

با سلام و احوالپرسی برنامه امروز را با غزل شماره 1445 از دیوان شمس مولانا شروع می کنم.

من دلّی گرو کردم عریان خراباتم خوردم همه رخت خود مهمان خراباتم

امروز مولانا این غزل را با دلّی، گرو و همچنین عریان شدن در خرابات شروع می کند و می فرماید که ما همین لحظه می توانیم راهی برای وارد شدن به فضای حضور پیدا کنیم.

دلّی لباسی بوده که در زمان قدیم مردم می پوشیدند و بیشتر بدن را با آن می پوشانیدند. در این بیت منظور از دلّی همان من ذهنی است که ما پوشیده ایم. ما به عنوان هوشیاری بی فرم و بی زمان هستیم اما زمانیکه به ذهن می رویم، با چیزها و باورها هم هویت می شویم که در اثر این هم هویت شدگیها، دردها بوجود می آیند و همه این دردها توهمی بیش نیستند که باشند ای به عنوان من ذهنی را بوجود می آورند و این همان دلّی است که ما پوشیده ایم.

گرو گذاشتن دلّی هم در این بیت به این معناست که چیزی را داده ایم بدون اینکه بترسیم. پس نباید برای از دست دادن باورهایمان و رها کردن آنها بترسیم. خرابات هم جایی در شهر بوده که مردم برای شادی کردن، شراب خوردن و شنیدن موسیقی به آنجا می رفتند. اگر کسی به میخانه شهر می رفت و شروع به نالیدن و گریه می کرد صاحب آن میخانه یا خرابات آن شخص را بیرون می کرد. این جهان هم نماد همان خرابات است، ما انسانها به این دنیا آمده ایم که شاد زندگی کنیم و برای درد کشیدن به این دنیا نیامده ایم. اما ما انسانها به این دنیا آمده ایم و شروع به نالیدن کرده ایم و صاحب خرابات در این دنیا خدا یا همان زندگی است پس خداوند ما را از این خرابات بیرون می کند و می گوید به جایی دور از این خرابات برو و ناله کن. آن جای دور هم همان ذهن ما انسانهاست و ما آن دلّی را پوشیده ایم و فکر کرده ایم که زندگی از جنس باور است.

مولانا با این ابیات راهی را به ما نشان می دهد و می فرماید که انسان باید دلّی را که پوشیده است از تن بیرون آورد و آنرا پیش صاحب خرابات گرو بگذارد.

در زمانهای قدیم وقتی کسی وارد خرابات می شد و پولی نداشت مجبور بود دلق خود را درآورد و پیش صاحب خرابات آنرا گرو بگذارد تا بتواند از صاحب خرابات می یا شراب بگیرد و هر زمانی که پول می را برای صاحب میخانه می آورد می توانست دلق خود را باز پس گیرد.

این تمثیل ما انسانهاست و چیزی به نام نفس، من ذهنی یا منیت (که همه یک چیز هستند با نامهای مختلف) همان دلقی است که پوشیده ایم و سرتاسر وجود ما را این دلق (ذهن) پوشانیده است. ما برای هر چیزی یک تعریفی داریم که آن را باور خود کرده ایم و به هیچ عنوان قبول نمی کنیم که آن باورها می توانند غلط باشند. ما به هیچ کس اجازه نمی دهیم که آن باورها را نپذیرد و برخلاف آنها با ما صحبتی کند چون با آنها هم هویت شده ایم. اگر هم کسی آن باورها را نپذیرد، ما با آن شخص خصومت پیدا می کنیم یا از آن شخص می رنجیم.

معمولاً "روی دلق بصورت‌های تکه تکه پارچه هایی می دوختند، ما هم هر تکه از باورمان را از دیگران (پدر، مادر، جامعه، دوستان، اساتید دانشگاه و....) می گیریم و بسیار آنها را دوست داریم. مولانا هم نمی گوید همین حالا همه را دور بریزید بلکه می فرمایند برای چند لحظه این باورها را به پیش صاحب میخانه بگذارید و وارد خرابات شوید. **خرابات هم در این یت همان فضای پذیرش این لحظه است.** مولانا می فرمایند که برای چند لحظه اتفاق این لحظه را بپذیرید و با زندگی موازی شوید یعنی دلق خود را پیش صاحب خرابات گرو بگذارید تا صاحب خرابات که خداست به ما شراب ناب بدهد. اگر ما ستیزه نکنیم و اجازه دهیم او دلق ما (هم هویت شدگیها) را بگیرد با شرابی که او به ما می دهد، وارد فضای یکتایی این لحظه می شویم و با او یکی می شویم.

دلق همان باورهای هم هویت شده ما و دردهای ایجاد شده از آنهاست که هیچ فایده ای برای ما ندارد و ما را در یک فضایی که از جنس ما نیست حبس کرده است. اگر به شما بگویم که این دلق را به دور بیاندازید، شما می ترسید و می گوید این امکان ندارد.

شما در جواب می گوئید اگر این دل را بیاندازم عریان می شوم و مولانا می فرماید که انسان باید عریان شود.

چگونه می توان عریان شد؟

آیا می دانید ما چقدر انرژی صرف می کنیم تا خیلی از مسائل خود را از خانواده، همسر، فرزند یا دوستانمان پنهان کنیم و چرا پنهان کاری می کنیم؟ برای اینکه می ترسیم.

چرا عریان نشویم و همان گونه که هستیم نباشیم (یعنی نقاب نزنیم و خودمان باشیم)؟ اگر با نقاب زندگی کنیم زندگی بسیار دردناک و دشوار خواهد بود. چقدر سخت و دردناک است که مجبور باشیم در مقابل هر کدام از کسانی که می شناسیم رفتار خاصی داشته باشیم تا آنها را راضی نگاه داریم. چند وقت می توان این گونه زندگی کرد؟ باید کلی انرژی مصرف کنیم تا هر دروغی را که می گوئیم بپوشانیم و هر دروغی، دروغی دیگر به دنبال خود دارد.

هرگز از خود پرسیده اید که چرا این نقاب را رها نکنیم تا خودمان باشیم؟ برای یک بار هم که شده نترسیم و آن نقاب را از صورت برداریم و دروغین زندگی نکنیم. اگر به این نوع زندگی دروغین ادامه دهیم ما هرگز به اصل خود زنده نخواهیم شد و همیشه درد خواهیم کشید همانطور که تقریباً همه مردم دنیا درد می کشند و فقط تعداد کمی بر این ترس غالب شده اند. باید با این لحظه و اتفاق آن آشتی باشید و این کار باعث می شود به خرابات خداوند وارد شوید و همیشه شاد باشید.

شما ممکن است است این سؤال را بپرسید که اگر ما فقط برای شاد زندگی کردن به این دنیا آمده ایم پس این همه درد و رنج در دنیا و در زندگی ما از کجا می آید؟ از دلقی که ما پوشیده ایم، با چیزهایی که از پنج حس ما می آید هم هویت شده ایم، با الگوهای عمل و باورهایمان هم هویت شده ایم. از کجا متوجه می شوید که هم هویت شده اید؟ زمانیکه می شنوید کسی برخلاف باورها و هر آنچه برای شما مهم است حرفی می زند و شما واکنش نشان می دهید. هر اتفاقی در این لحظه بیافتد و شما واکنش نشان دهید به این معناست که شما دلق پوشیده اید و هم هویت شدگی دارید.

من ذهنی زنده بودن را در واکنش نشان دادن می داند و مقدار زیادی از این واکنشها از جنس **قضاوت هستند** اما کسی که در خرابات به سر می برد شادی همیشگی دارد و واکنش نشان نمی دهد. بنابراین بسیار ساده است، ما باید با این لحظه دوست باشیم و همان لحظه دلق را رو بگذاریم. شما نگران نباشید و نترسید که اگر دلق را گرو بگذارم چه اتفاقی می افتد. فقط مشغول شادی باشید، دلق خودش از بین می رود برای همین مولانا می فرماید که این دلق را به خدا قرض بدهید. شما بجای نگاه کردن به دلق (ذهن) به خدا نگاه کنید.

انسان اشتباهی زیادی برای تعلقات جهان دارد و می خواهد همه چیز را متعلق به خود کند و به دست بیاورد ولی ما برای از دست دادن به این دنیا آمده ایم، نه برای به دست آوردن. شما به چه چیزهایی تعلق دارید؟ در واقع به همان چیزهایی که به شما تعلق دارند. این لحظه همه چیز در حال تغییر است و این باعث ترس بشر است. برای مثال اگر شما به یک باوری بچسبید زمانیکه ازدواج می کنید شخص مقابل هم باورهای خودش را دارد برای همین اختلاف ایجاد می شود بدون اینکه طرفین گناهکار باشند فقط نمی دانند که با باورهایشان هم هویت شده اند و به کسی اجازه نمی دهند که بر خلاف آن باورها چیزی بگوید پس درد و رنج از اینجا آغاز می شود و هر کدام دلق خود را به تن دارند و می ستیزند پس باید دلق را از تن در بیاورند. مولانا به ما راهی نشان می دهد و می فرماید که شما به خرابات خدا بروید و آن دلق را گرو بگذارید تا شادی بی سبب را تجربه کنید. اگر به خرابات رفتید و طعم شراب خداوندی خوب نبود به زندگی قبلی خود بازگردید.

رخت در این بیت به معنای دردهای ما است. برای از بین رفتن دردهایتان و نوب شدن آنها خودتان مسئول هستید و برای نوب شدن دردها باید وارد خراب شوید و برای وارد شدن به خرابات نیاز به گرو گذاشتن دلق دارید.

مولانا در دفتر سوم سطر 1000 می فرماید:

خویشتن نشناخت مسکین آدمی از فزونی آمد و شد در کمی

خویشتن را آدمی ارزان فروخت بود اطلس خویش بر دلقی بدوخت

آدمی خودش را که از جنس حضور، فزونی و فراوانی است شناخت و به کمبود و کمی رفت به زبانی دیگر انسان در ذهن نگاهش به کمی و اتفاق است، اتفاق همیشه ناقص است. شما این لحظه را اینطور فرض کنید که این لحظه یکی فضای این لحظه است و دیگری فرم این لحظه. فرم این لحظه همیشه ناقص است ولی شما فرم این لحظه نیستید. بدن ما بعد از گذشتن از جوانی ممکن است یک ایرادی یا بیماری داشته باشد اینها محدودیت هستند و ما باید اینها را بپذیریم.

خویشتن را آدمی ارزان فروخت بود اطلس خویش بر دلقی بدوخت

ما خودمان را بسیار ارزان می فروشیم. جلوی آئینه بایستید و بگویید من روا می دارم که سلامت باشم، بهترین غذا را بخورم، خانه خوب و وضعیت مالی خوبی داشته باشم. شما بسیار ارزشمند هستید و اولین انسانی که باید برای شما ارزشمند باشد، خود شما هستید. به ما آموخته اند که ما هیچ هستیم و دیگران مهم هستند. چطور ممکن است که شما هیچ باشید و بقیه برای شما مهم باشند. یک اصل مهم روانشناسی می گوید شما حداکثر به اندازه ای که به خود ارزش و احترام می گذارید می توانید به دیگران هم بگذارید. کسی که نمی تواند برای خودش پول خرج کند چطور می تواند برای دیگری اینکار را انجام دهد و یا اگر کسی مراقب سلامتی خودش نیست نمی تواند مراقب سلامتی دیگری باشد و این غیر ممکن است. بنابراین ابتدا باید ارزش مادی و معنوی خود را بدانید.

یکی از ارزشهای معنوی شما چیست؟ آرامش. زمانی که شما آرامش داشته باشید، شادی در ذرات وجود شما به ارتعاش در می آید ولی ما به دردهایمان چسبیده ایم و درد ایجاد می کنیم. تقریباً "همه انسانها دائماً" انرژی منفی ساطع می کنند. انسانی که عصبی است ممکن است خوب صحبت کند اما ارتعاش او از خشم است. وقتی نوسان و انرژی انسان خشمگین به دیگری برخورد می کند آن نفر دیگر را هم به خشم می آورد.

بنابراین خودتان را ارزان نفروشید و به کمتر از آرامش خدایی راضی نشوید و این آرامش از جنس اصل شماست که خدایت است و تمام شدنی نیست ولی من ذهنی به شما اینطور نشان می دهد که تمام شدنی است.

برای من ذهنی همه چیز کمیاب است برای اینکه دید فرمها را دارد و فقط فرمها را می بیند. چیزها هم ناقص هستند و این جهان ناپایدار است ولی اصل شما از جنس خرابات است و پایدار است پس باید از آن خرابات به این دنیا نگاه کنید.

ما اطلس یا همان پارچه گران قیمت هستیم. ما وقتی عریان هستیم در مقابل خداوند بنابراین او می تواند بهترین لباسها را بر ما بپوشاند اما وقتی دلق می پوشیم یعنی با همه چیز هم هویت هستیم دیگر زیبا نیستیم چون اجازه نمی دهیم خداوند لباسی بر ما بپوشاند.

چقدر زشت است کسی که به باورهای مذهبی خود چسبده است و به دیگران فحش می دهد چون شبیه او فکر نمی کنند. انسان واقعی و به حضور رسیده همه باورها را در خود جای می دهد و می داند که باورها همه کف روی اقیانوس هستند و ما خود اقیانوس هستیم نه کفهای روی آن و این گونه انسانی برایش مهم نیست هر کس چه باوری دارد و باورهای مختلف را زیبا می داند و احترام می گذارد. حالا مولانا می فرماید:

ای مطرب زیبارو دستی بزن و برگو تو آن مناجاتی من آن خراباتم

ما ذاتاً" در خرابات هستیم و فقط کافی است که این دلق را گرو بگذاریم و در خرابات بمانیم و این کار با پذیرفتن فرم این لحظه صورت می گیرد. ما تا زمانیکه با فرم این لحظه ستیزه می کنیم، صاحب خرابات اجازه ماندن در خرابات را به ما نمی دهد چون در واقع ستیزه کردن دیواری می شود حایل میان ما و خداوند. میخانه یا خرابات فضای یکتایی این لحظه است که ما باید با آن عجین و یکی شویم، در اصل همه انسانها باید آنجا باشند و هوشیارانه در آنجا بمانند و از آنجا به دنیا نگاه کنند. زمانیکه از خرابات به همه چیز نگاه کنیم دنیا زیبا می شود. به قول حافظ ما آمده ایم به این جهان که گلهای این جهان را بچینیم و زیباییهای این جهان را ببینیم. زشتیها زمانی بوجود می آیند که انسانها با من ذهنی به این جهان نگاه می کنند.

مولانا می فرماید: **ای مطرب زیبارو** بلند شو و برقص، چون همه ما زیبا رو هستیم. **دستی بزن و برگو** یعنی همه ما انسانها این توانایی را داریم که اجازه دهیم عشق خودش را این لحظه از طریق ما بیان کند. الان باید بلند شویم و برقصیم.

رقصیدن به این معناست که با زندگی یکی شویم تا زندگی از ما عبور کند و شادی و عشق در جهان از طریق ما پراکنده شود. **آن مناجات** در اینجا به معنی من ذهنی است، کسی که با باورها هم هویت است و من ذهنی دارد. این امکان ندارد که شما ترس و خشم داشته باشید و دست به مناجات ببرید چون ترس و خشم داشتن به معنای داشتن ذهن است که فرم است و خداوند از جنس فرم نیست پس چنین انسانی نمی تواند با خداوند یکی شود.

شما می خواهید آن مناجات باشید یا آن خرابات؟

مناجات اینجا همان من ذهنی و خرابات به معنای ذات خداوندی است. **آن** در اینجا به معنای همان ذاتی است که ما داریم.

شما باید وارد خرابات شوید و از مناجات کردن دست بکشید. شما باید بدانید که اگر شما هوشیاری حضور را که در این لحظه زنده است تبدیل به یک هدف کنید و از آن یک فرم یا جسم بسازید باز هم در زندان ذهن هستید و قادر نخواهید بود که از فضای ذهن، بیرون بروید. رسیدن به گنج حضور یعنی از ذهن خارج شوید.

رستخیز یعنی زنده شدن به حضور در این لحظه پس در آینده نمی تواند اتفاق بیافتد و مخصوص این لحظه است. اگر به این موضوع توجه کنید متوجه می شوید که گنج حضور نمی تواند یک هدف باشد و باید در این لحظه با آن یکی شوید پس چیزی در آینده نیست. با خداوند یکی شدن نمی تواند یک هدف باشد چون هدف در آینده است. شما نمی توانید منتظر کسی باشید که بیاید تا شما را نجات بدهد.

بنابراین مولانا می فرمایند که همه انسانها ذاتاً "این پتانسیل را دارند که به حضور زنده شوند، به آزادی و زیبایی برسند چون اصل ما انسانها از جنس خدایت است. در حال حاضر تقریباً همه انسانها از اصل خود دور هستند و کف روی دریا هستند اما اصل ما خود دریاست، نه کفهای روی دریا. در ادامه مولانا می فرمایند:

دورخ آشامان جنت بخش روز رستخیز حاکمند و نی دعا دانند و نه نفرین کنند

دورخ آشمان یعنی زمانی که وارد خرابات می شوید و دلق خود را از تن در می آورید و تمام تکه های دلق (من ذهنی) را تکه تکه می خورید یعنی نوب می کنید. شما کافی است که هم هویت شدگی خود را بشناسید و بپذیرید که چنین هم هویت شدگی دارید، همین شناسایی مساوی آزادی است پس نگوئید من چطور آزاد شوم چون **شناسایی همان آزادی است**. شما اگر بدانید که فلان الگوی ذهنی برای شما درد به همراه دارد از انجام آن کارها خودداری می کنید.

بنابراین روز رستخیز این لحظه است و شما در این لحظه بلند می شوید و بهشت را برای خود و دیگران می خواهید یعنی هر کسی را که می بینید آزادی و شادی را برای آنها می خواهید و از طریق شما شادی به حرفها و اعمال شما می ریزد.

انسانهایی که به حضور زنده شده اند جنت را می خورند به این معنی که حرفهای مولانا را در زندگی خود عملی می کنند و دردهای آنها که جهنم بوده اند از بین می روند.

جهنم کجاست؟ جهنم همان من ذهنی است.

زندگی با هم هویت شدگیها و در ذهن ماندن چیزی جز درد به همراه ندارد. دلق را پیش صاحب میخانه گرو بگذارید و نترسید از انداختن دردهایتان و انسانهایی که دلق را گرو می گذارند حاکم مهر، عشق و فضای عشقی خودشان هستند بنابراین هم می توانند خودشان با شادی و عشق زندگی کنند و هم حاکم پخش این شادی و عشق به دنیا و انسانهای دیگر هستند. این انسانها اختیار دارند.

آیا شما اختیار زندگی خودتان را دارید؟ آیا شما توجه کرده اید زندگی که در حال حاضر دارید را دیگران برای شما تعیین کرده اند یا خودتان یکی یکی بررسی کرده اید و انجام می دهید؟ **بزرگان فرموده اند که زندگی بررسی نشده قابل زندگی کردن نیست.**

حاکمند و نی دعا دانند و نه نفرین کنند این انسانهای زنده به حضور جنت و انرژی زنده کننده را دایما" از خودشان ساطع می کنند و این انسانها نه دعا می کنند و نه نفرین می کنند.

دعا کردن به این معناست که شما در این لحظه به زندگی زنده باشید و در این حالت هر حرفی و عملی از طرف شما خود دعاست چون شما انجام نمی دهید بلکه زندگی از طریق شما انجام می دهد.

شما در این حالت کانالی هستید که زندگی از شما عبور می کند، برکت و خرد زندگی از طریق شما به این جهان می ریزد و اگر حرفی بزنید از لحاظ مذهبی مستجاب می شود ولی کسی که پر از درد، خشم، حسادت و توقع باشد چطور می تواند دعایی کند که مستجاب شود.

خواهی که مرا ببینی ای بسته نقش تن جان را نتوان دیدن من جان خراباتم

شما توجه کنید که مولانا چطور انسان را توصیف می کند. ما جان خرابات، فضای پذیرش این لحظه و جان خدا هستیم.

مولانا از انسانی که می خواهد خدا را با پنج حس درک کند و به چشم ببیند می پرسد که آیا می خواهی که خدا را ببینی ای کسی که با باورهایت هم هویت هستی و در ذهن خود مانده ای. هرگز نمی توانی مرا (خدا) با ذهن ببینی چون جان با چشم قابل دیدن نیست بلکه باید به جان تبدیل شوی و با او یکی شوی تا او را حس کنی.

شما از خودتان بپرسید که آیا شما جان زندگی هستید؟ مولانا می فرماید که شما جان زندگی هستید و اگر جان زندگی نباشید در این لحظه زندگی از شما فوران نمی کند.

خوشتن نشناخت مسکین آدمی از فزونی آمد و شد در کمین

خوشتن را آدمی ارزان فروخت بود اطلس خویش بر دلقی بدوخت

این دو بیت را هزاران بار بخوانید تا خود را ارزان نفروشید.

در ادامه مولانا می فرماید:

نی مرد شکم خوارم نی درد شکم دارم زین مایده بیزارم بر خوان خراباتم

انسان ذاتاً "شکم خوار نیست یعنی نباید به دنبال این باشیم که ذهناً" چیزهایی را به خود اضافه کنیم تا بزرگتر شویم برای مثال شغل، پول، مقام و ما نباید به دنبال مقایسه باشیم ولی متأسفانه بیشتر ما انسانها این کار را انجام می دهیم و من ذهنی خود را تغذیه می کنیم تا بزرگتر شود و زنده بودن من ذهنی از چیزهای منفی سرچشمه می گیرد مثل ترس و خشم.

واکنشهای منفی برای انسان طبیعی نیستند و از ذهن می آیند و دون شأن انسان است که با چیزهای این جهان هم هویت شویم و زمانیکه هم هویت شدگیهای ما در حال از بین رفتن هستند ما می ترسیم و خشمگین می شویم پس ما به طبیعی ترین حالت خود باید برگردیم و از این مایده (غذا) که از من ذهنی می آید بیزار باشیم. این چیزی که الان ما فکر می کنیم هستیم واقعیت ندارد و ما خشم، درد و ترس نیستیم و خود خدایت هستیم.

ما برخوان (سفره) خرابات هستیم که از جنس هوشیاری حضور است. انرژی زنده کننده زندگی بصورت کامل می خواهد از شما بیان شود تا در شادی و برکت خداوندی غرق شوید و در دنیا هم پخش کنید. شما می گوئید که انسان نیاز به خانه، پول و اتومبیل و دارد، کاملاً حق شماست و اگر شما در فضای حضور باشید به دست آوردن این چیزها بسیار ساده می شود. علت اینکه چیزهایی که می خواهیم در زندگی ما وجود ندارد به این دلیل است که ما در خوان خرابات نبوده ایم. زمانیکه ما به حضور زنده نیستیم خودمان بزرگترین دشمن خودمان هستیم و به خودمان لطمه می زنیم اگر در خرابات باشیم به اندازه ای که خدایت شما می خواهد از لحاظ مالی و زندگی دنیایی هم در رفاه خواهید بود. ما خودمان را دایماً" با دیگران مقایسه می کنیم و فکر می کنیم باید از همه لحاظ از دیگران بیشتر باشیم چون در غیر اینصورت حس نقص می کنیم.

در اصل حس نقص ما به دلیل نداشتن امکانات و پول نیست بلکه بخاطر ماندن در ذهن است. دلقی که ما پوشیده ایم همیشه ناقص است و کامل شدنی نیست چون از جنس فرم است. اگر این لحظه به حضور زنده باشیم متوجه می شویم که اصل ما خدایت است و برای کامل شدن جز حضور به هیچ چیز دیگری نیازمند نیستیم.

با حضور همه چیز در زندگی ما کامل می شود و برکت به زندگی ما سرازیر می شود.

آفت این در هوا و شهوتست ورنه اینجا شربت اندر شربتست

برای یکبار هم که شده فکر کنیم چرا مولانا می فرماید **شربت اندر شربتست؟** برای اینکه شادی بعد از شادی می آید زمانیکه در فضای حضور هستیم. من ذهنی می گوید اگر زیاد بخندیم ممکن است ضرری برای ما پیش بیاید.

چه کسی این را گفته است که اگر ما گریه کنیم و غم و غصه بخوریم کارهای ما سامان می گیرند. چطور چنین چیزی امکان دارد. ذات خداوندی از جنس شادی است پس چرا ما باید غمگین باشیم. من ذهنی این باور را در انسانها بوجود آورده است که اگر زیاد شادی کنند بعد از آن غم می آید و این اصلاً درست نیست و فقط فکرهای من ذهنی است.

شما نگاه کنید در طول تاریخ که من ذهنی چون از جنس درد و غم است میل به سمت چیزهای دردناک داشته است. من های ذهنی چه تصویری از مسیح برای ما به نمایش در آورده اند؟ مسیح را بالای صلیب با درد بسیار و میخهایی در بدنش، آغشته در خون. در صورتیکه مسیح همه لطافت و زیبایی است.

چرا باید مسیح را اینگونه نشان دهیم؟ آیا واقعاً چیزی زیباتر نیست که از مسیح به نمایش در بیاوریم؟ چرا در طول تاریخ انسانها به سمت غم میل دارند و آنرا ارزش می دانند؟ چون همه بر اساس ذهن است.

توجه کنید مولانا می فرماید: **آفت این در. کدام در؟** در خرابات و فضای پذیرش این لحظه. شهوت و هوا در اینجا به این معنا است که شما در ذهن فرو بروید و فکر کنید که اگر فلان چیز یا فلان کس نباشد من می میرم. شما فکر می کنید که باید به آن چیزی که در ذهن دارید برسید و آن چیز به شما اضافه شود تا زندگی شما درست پیش برود که این همان شهوت است.

ما اگر از فضای حضور این لحظه خارج شویم نمی توانیم در زندگی خود تعادل برقرار کنیم و همیشه در استرس و درد خواهیم بود. با نصیحت و حرفهای دیگران هم هیچ مشکلی حل نمی شود. تنها راه این است که اجازه دهیم خرد الهی از طریق ما عمل کند با تسلیم.

رفته ره درشت من بار گران ز پشت من دلبر بردبار من آمده برده بار من

در ادامه مولانا می فرماید:

این دهان بر بند تا بینی عیان چشم بند آن جهان حلق و دهان

حلق و دهان به معنای حرف زدن، باورها و اضافه کردن چیزها به خودمان و... است. بنابراین باید این دهان را بسته نگاه داریم از چیزهای این دنیایی تا چشم بند ما نشوند و جلوی دید خدایت ما را نگیرند تا قادر باشیم بوصل برسیم.

ای دهان تو خود دهانه دور زخی وی جهان تو بر وصال بر زخی

ما همین که به من ذهنی بمیریم به وصل او دست پیدا می کنیم اما دهان (ذهن) ما اجازه نمی دهد پس ما باید از ذهن خارج شویم تا از جهنم رهایی یابیم. فکرها و ذهن ما همان جهنم است چون زمانی که به فکر فرو می رویم دردها شروع می شوند در صورتیکه این جهان اینطور که ذهن به ما نشان می دهد نیست. ذهن می خواهد همه چیز را بسیار جدی به ما نشان بدهد و درد بوجود بیاورد. این جهان جای گذر است و ما به این جهان می آییم و وارد ذهن می شویم و بعد از آن باید از ذهن بیرون بیاییم و به خدایت خود زنده شویم.

نور باقی پهلوی دنیای دون شیر صافی پهلوی جوهای خون

شما متوجه هستید که درد شما در حال حاضر جوی خون است در صورتیکه اصل شما که در شما وجود دارد از جنس عشق و شادی است. شما متوجه هستید که آن اتفاقی که باید در انسان بیافتد در زمان بدنیا آمدن افتاده است و ما در حال حاضر در گنج حضور هستیم فقط اشکال اینجاست که به جای اینکه به خدایت خود نگاه کنیم به ذهن خود نگاه می کنیم.

اگر برای یک لحظه بجای نگاه کردن به دلّی به خرابات نگاه کنید همه چیز را متوجه می شوید. خرابات جایی نیست که با ذهن نگاه کنید بلکه زمانیکه تسلیم کامل می شوید به اندازه ذره ای از ذهن بیرون می آید و هر قدر این تمرین را ادامه دهید بتدریج کاملاً از ذهن بیرون می آید.

نور باقی یعنی هوشیاری صاف و ناب آزاد شده که فقط با تسلیم بوجود می آید. مقاومت نکردن در برابر زندگی باعث زاییده شدن ما از ذهن می شود و البته که با درد هوشیارانه همراه است اما بسیار شیرین است چون شما به اصل خود زنده می شوید و زمانیکه این تمرین را ادامه می دهید خود شما متوجه آن می شوید.

بخش دوم

من همدم سلطانم حقا که سلیمانم کلی همه ایمانم ایمان خراباتم

دوباره مولانا به ما نشان می دهد که ما از جنس ایمان خرابات و زندگی هستیم. ایمانی که ذاتاً به آن وصل هستیم نه از طریق باورهای مذهبی. ما همدم سلطان (خداوند) هستیم.

در داستانها سلیمان در همه چیز و همه کس زندگی را می دید و با زبان زندگی صحبت می کرد. جانوران و گیاهان را بصورت فرم نمی دید بلکه بصورت زندگی می دید چون خودش از جنس فرم نبود و از جنس زندگی بود. شما اگر در این لحظه از جنس زندگی هستید پس پادشاه زندگی خودتان هستید و عشق را در جهان منتشر می کنید. عشق خودش را از شما بصورت خرد و شادی بیان می کند.

کلی همه ایمانم یعنی ما انسانها باید همه وجودمان ایمان باشد اما نه ایمانی که از باورها می آید و ما را در ذهن نگاه داشته است. ایمانی که از جنس فرم باشد هم هویت شدگی بیش نیست. ما ایمان خرابات هستیم و اگر می خواهید بدانید ایمان خرابات بودن به چه صورتی است باید به خداوند نظر داشته باشید.

آیا شما اینقدر حضور دارید که شک نداشته باشید شما زنده به حضور هستید؟ آیا شما از دیگران می پرسید و تأیید می گیرید که زندگی شما در حال حاضر چگونه است؟ آیا دیگران می توانند جواب سؤال شما را بدهند؟ البته که نمی توانند. شما باید زنده به زندگی بشوید و هیچ شکی نداشته باشید.

ما انسانها چون به حضور شک داریم برای همین انسان به حضور رسیده ای چون مولانا که صحبت می کند باور نمی کنیم که چنین زندگی هم امکان دارد که وجود داشته باشد. انسانها در ترس، خشم و درد می سوزند و حرفهای بزرگی چون مولانا را نمی پذیرند چون شک دارند.

شما نباید شک داشته باشید که قادر هستید در این لحظه به زندگی زنده شوید. مولانا این ابیات را برای ما آورده است تا زندگی عشقی را بشناسیم و از دردها رها شویم.

آخر چطور ممکن است که استرس و درد و خشم از جنس اصل ما باشد؟ چرا اجازه نمی دهید که اصل شما راه را به شما نشان دهد؟ اینها سوالاتی هستند که شما باید از خود بپرسید و پاسخ دهید.

با عشق در این پستی کردم طرب و مستی گفتم چه کسی گفتا سلطان خراباتم

با داشتن عشق خدایی در هر شرایطی هستیم و هر شغلی داریم فرقی ندارد می توانیم مستی کنیم و به ذهن نرویم حتی اگر در پستی یا فرم که چیزها کامل نیستند باشیم. شما اگر مست باشید دیگر به داشتن خرقة نیازی ندارید. شما از هر جنسی که می شوید دوستانی از جنس خود جذب می کنید. اگر دوستانی که درستکار و راستگو هستند در اطراف شما هستند به دلیل حضور شماست. شما در اینحالت دیگر نیازی به دروغ گفتن و اعتبار دروغین گرفتن ندارید چون می دانید همه از جنس درد و رنج هستند و در این اعتبارها هیچ شربتی نیست. اجازه بدهید آن آبروی مصنوعی شما برود که با دروغ خود را به دیگران نشان می دهیم.

زمانیکه وارد خرابات می شویم از یاد می بریم که اصلاً "دلقی داشتیم و کاملاً" آن دلق را رها می کنیم. ذات ما از جنس عشق است و ما سلطان خرابات هستیم پس سلطانی خرابات را خدا با ما شریک شده است اما متأسفانه ما متوجه نیستیم برای همین است که از فرزند، همسر، قیمت خانه خود که پایین آمده، کار و یا دوستانمان همیشه گله داریم. ما می گوئیم پولم از دستم رفت، فلان شخص پول مرا پس نداده است و شکایت می کنیم. اگر شما پولی از دست داده اید به این معنی نیست که زندگی را از دست داده اید بلکه زندگی همیشه با شماست و پابرجاست. عشقی که مولانا از آن سخن می گوید در بیرون نیست و چیزی نمی تواند روی آن تأثیر بگذارد، دیگران نباید این عشق را به ما بدهند، دیگران نباید ما را تأیید کنند تا ما باور کنیم این عشق را داریم بلکه به خودی خود در وجود شما هست و فقط باید بیاموزید که از آن استفاده کنید.

هر جا که همی باشم همکاسه او باشم هر گوشه که می گردم گردان خراباتم

من و شما هر جا که هستیم باید همکاسه او باش باشیم. او باش یعنی آدمهای بی سر و سامان که در ذهن نیستند و از داشته هایشان صحبت نمی کنند و به آنها افتخار نمی کنند. عشق در اینگونه انسانهاست و این انسانها با همه دوست هستند.

همکاسه بودن به این معناست که در قدیم مردم از یک ظرف همه غذا می خوردند و ما هم به عنوان انسان همه از یک کاسه که کاسه خداست انرژی را می گیریم و هر جایی که می رویم و می گردیم خدا ما را می گرداند و این بهترین معیار ماست که ببینیم آیا مبنای عمل ما واکنش است؟ شخص مقابل کاری انجام داده است و ما واکنش نشان می دهیم؟ یا عمل ما از خرد الهی سرچشمه می گیرد؟ این دو خیلی با هم متفاوت هستند.

برای اینکه متوجه بشوید این کار شما واکنش است یا خیر از خود سوآلی بپرسید به اینصورت که تصور کنید شخصی مقابل شما حرفی زده یا عملی را انجام داده است و اگر آن حرف یا عمل را بصورت دیگری انجام می داد آیا شما رفتار مشابهی انجام می دادید و یا حرف مشابهی می زدید؟ اگر شما رفتار و حرف مشابهی دارید پس بدانید که شما کاملاً "در خرابات هستید".

بی واکنش و تسلیم بمانید. حالا از من نپرسید چطور می توانم واکنش نشان ندهم. برای همین هست که تأکید دارم که سی دی ها را بگیرید و به دفعات هر پنج دقیقه را گوش کنید. در ابتدا اصلاً "گوش شما این صحبتها را نمی شنوند و با تکرار شنوا می شوید. بعد از شنیدن باز باید تکرار کنید تا این مطالب در شما نفوذ کند. حدود شش تا هفت ماه گوش دادن بصورت مداوم باعث می شود که آن مطالب در شما نفوذ کند و کاربردی شوند.

دلقی که ما پوشیده ایم اجازه نمی دهد چیزی در ما نفوذ کند تا زمانی که شما دلق را به تن دارید نمی توانید از خرد الهی بهره مند شوید. ابتدا باید دلق را گرو بگذارید. اگر شما این لحظه ستیزه می کنید و واکنش منفی نشان می دهید بطور حتم رفتار و سخنان شما از خرابات سرچشمه نمی گیرد.

این حالت های ما یکباره درست نمی شوند بلکه همه ما باید این کار را تمرین کنیم و بارها اشتباه خود را تکرار می کنیم تا بتدریج اینگونه زندگی کردن برای ما باز شود. این سخنان مولانا باید بتدریج در شما نفوذ کند.

هر دمی پر می شوی تی می شوی پس بدانک در کف صنع ویی

چشم بند از چشم روزی کی رود صنع از صانع چه سان شیدا شود

انسان باید به فضای یکتایی این لحظه برود و در آنجا از عشق الهی پر شود و آن را در این جهان پخش کند. این رفتن به فضای حضور و پر شدن از عشق و خالی کردن آن در این دنیا باید دائماً "صورت بگیرد و **این کار را نوق می نامند**. کسی که وارد خرابات می شود و از عشق پر می شود زمانی که بیرون می آید تا آنرا در جهان پخش کند اگر از خرابات کمی دور شود دلش می گیرد چون متوجه می شود از فضای عشقی این لحظه دور شده است و درد باعث می شود به سرعت به خرابات باز گردد و فلسفه درد همین است.

زمانیکه ترس، خشم، رنجش، توقع، حسادت و.... می آیند برای این هستند که ما درد بکشیم و متوجه بشویم که راه ما غلط است و به فضای حضور برگردیم. اگر به محض

اینکه درد می آید و دلمان می گیرد متوجه باشیم می توانیم به سرعت به فضای حضور بازگردیم تا درد بیشتری نکشیم و من ذهنی قوی نشود.

پس باید بدانیم که در کف خلاقیت خدا هستیم و روزی که چشم بند از چشم ما برداشته شود یعنی من ذهنی را تغذیه نکنیم در اینحالت می توانیم ببینیم که چگونه صنع یا آفریده خداوند که ما انسانها هستیم می توانیم از آفریدگار که صانع است مست شویم.

شما باید یک روز بالاخره بنشینید و زندگی خود و باورهایتان را بررسی کنید و اخلاق و رفتاری از فضای خرابات در زندگی خود خلق کنید و به آنها عمل کنید. ما دو نوع اخلاقیات داریم یک از آنها رفتارهایی هستند که ما انتخاب کرده ایم زمانیکه ما زنده به زندگی هستیم و اجازه می دهیم خرد زندگی از ما عبور کند و با خرد خودمان که از همان فضای حضور برگرفته شده است سنجیده ایم و یک چیزهایی را برای خودمان انتخاب کرده ایم و می گوئیم اینها اصول زندگی من هستند.

نوع دیگر اخلاقیات این است که رفتارهایی از طرف دیگران همانند خانواده، معلمین، دوستان و یا جامعه به شما تحمیل شده است. شما باید چیزهایی که به شما تحمیل شده را بررسی کنید و اگر با رفتارهایی که از فضای خرابات می آید مطابقت دارد آنها را نگه دارید و در غیر اینصورت آنها را فراموش کنید و رفتارهایی از جنس حضور را به جای آنها جایگزین کنید.

اخلاقیاتی که از طرف دیگران به ما تحمیل شده اند در آنها ترس، استرس، اضطراب و من ذهنی وجود دارد و نتیجه ای جز درد به همراه ندارد. اما رفتارهایی که از فضای پذیرش حضور می آیند در آنها آرامش، شادی بی سبب، شکرگزاری، خلاقیت و.... وجود دارد. اخلاقیاتی که ما از فضای حضور می گیریم ایمان واقعی به آنها داریم و نیازی نیست کسی ما را کنترل کند بنابراین آن چارچوبها و تعهد را در قلب خود داریم چون خالق آن رفتارها خود ما هستیم اما از فضای حضور.

مولانا در سطر 3490 دفتر ششم مطالبی بسیار مفید را بیان کرده است که بیان می کنم:

چشم چون نرگس فروبندی که چی هین عصام کش که کورم ای اچی

اچی= برادر چشم نرگس= چشم خرد، چشم عشق

زمانیکه در فضای یکتایی قرار می گیرید چشم نرگس شما باز می شود. برای چه این چشم را شما قصداً می بندید و می گوئید من کورم ای برادر عصای مرا با خود بکش.

وان عصاکش که گزیدی در سفر خود ببینی باشد از تو کورتر

در قدیم کورها عصاکش داشتند و کسی که کور نبود همراه آنها بود و به آنها کمک می کرد تا از جاده یا خیابان گذر کنند. شما می خواهید در این سفر دنیا که می تواند بسیار شیرین و از فضای حضور باشد کسی عصاکش شما شود و شما را از جاده و یا تاریکی گذر دهد. مگر شما خودتان چشم ندارید؟ آن عصاکشی که شما انتخاب کرده اید در آخر می بینید که از شما کورتر است. چرا از شما کورتر است؟

جواب: همانطور که می دانید من هرگز در این برنامه به کسی نگفته ام که چطور عمل کنید. شخصی تلفن می زند و می پرسد که می خواهم از همسرم جدا شوم مرا راهنمایی کنید که چه کاری باید انجام دهم؟ من از کجا باید بدانم که شما چه کاری انجام دهید شما باید خودتان فکر کنید و هیچ کس بهتر از شما نمی داند که چه باید انجام دهید. آن کسی که به شما می گوید چکار کنید از شما کورتر است. چرا؟ چون آن شخص بیشتر به باورهایش چسبیده است. این اشخاص بیشتر با باورهایشان هم هویت هستند بنابراین کورتر از شما هستند.

دید خود مگذار از دید کسان که به مردارت کشند این کرکسان

شما دید و نگاه خود را رها نکند و دید انسانهای هم هویت شده با باورها را بگیرید. تا به حال توجه کرده اید که بعضی ها بعد از کلی فکر که می کنند، در انتها از کسی دیگر می پرسند که من چه کار کنم و همان کار را انجام می دهند. بریا مثال شما یک ماه راجع به چیزی بررسی کرده اید و در آخر فکر خود را قبول ندارید و فکر شخص دیگر را قبول دارید.

در آخر می بینید که فکر انسانهای من ذهنی، شما را هم به مردار من ذهنی می کشانند. بنابراین از دیگری نپرسید که من چه کنم.

چشم داری تو به چشم خود نگر منگر از چشم سفیهی بی خبر

این ابیات را می خوانیم که بدانید شما خردمند هستید و می توانید به فضای عشقی این لحظه راه پیدا کنید. من آن اخلاقیهای شرطی شده را به دور می اندازم و افکاری از فضای حضور خلق می کنم. شما مقابل آئینه بایستید و بگویید که من مهم هستم و آنرا تکرار کنید. اینکار منیت نیست بلکه منیت این است که انسانی که می تواند از فکر خودش استفاده کند از فکر دیگری استفاده کند. اگر ما من ذهنی نداشته باشیم از فکرهای خلاق خود استفاده می کنیم. هر قدر من ذهنی ما ضعیف تر می شود خرد ما بیشتر می شود.

چشم داری تو به چشم خود نگر منگر از چشم سفیهی بی خبر

گوش داری توبه گوش خود شنو گوش گولان را چرا باشی گرو

گولان= بی خردان سفیه= بی خرد

شما خود گوش و چشم دارید چرا گوش از دیگران قرض کرده اید. ما الگوهایی از دیگران داریم که آن الگوها فیلتر شنیدن ماست و آن الگوها از طرف انسانهای بی خرد بوده اند.

شما این الگوهایی که از دیگران گرفته اید و به آنها چسبیده اید از چه کسی گرفته اید؟ حتی اگر آن فکرها از فضای حضور آمده باشند آن فکرها برای آنها است و مخصوص آن انسان است. شما خود سرچشمه هستید. این برنامه که همه حرفهای مولاناست هدفش این است که شما خود سرچشمه شوید. آنقدر به ما گفته اند که ما نمی توانیم ما هم باور کرده ایم که انسانهای خاصی می توانند خلاق باشند و این اشتباه است همه ما انسانها این قابلیت را داریم که سرچشمه خلاق باشیم. **بگذر از آفریده بنگر در آفریدن. این را باید جایی بنویسید و هر روز ببینید.** بگذرید از آفریده و نگاه کنید که او دائم در حال آفرینش است. ما آفریننده و خلاق هستیم، ما جان و ایمان خرابات هستیم. ما نیاز نیست پنهان کاری کنیم.

بی ز تقلیدی نظر را پیشه کن هم برای عقل خرد اندیشه کن

نظر = هوشیاری حضور

بدون تقلید از کسی شما باید هوشیاری حضور خود را استفاده کنید که از اعماق وجودتان می آید و ذهن خود را به تلویزیون یا شخص خاصی ندهید. چرا اجازه نمی دهید که خرد الهی از طریق شما اندیشه کند؟ با خرد الهی خود از فضای حضور اندیشه کنید. برای خودتان اندیشه خلاق داشته باشید. شما می خواهید ذهن شما ساده شود به عنوان عامل خلاق خود را در اختیار منشأ خلاقیت که خرد الهیست قرار دهید و نه در اختیار فکرهای شخصی دیگر که مولانا آنها را سفیه می نامد چون به باورهایشان چسبیده اند. شما نباید از هیچکس تقلید کنید بلکه باید خود منشأ خلاقیت باشید.

گویی بنما معنی برهان چنین دعوی روشنتر از این برهان برهان خراباتم

برگشتیم به غزل اول که صحبت می کردیم.

سفیهان می گویند: تو به من با دلیل و برهان چیزی را نشان بده یعنی بیا بحث و جدل کنیم تا ببینیم که چه کسی می تواند کس دیگر را قانع کند. زندگی بحث و جدل نمی شناسد. برهان خرابات خود شما هستید چون شما زندگی زنده هستید. اگر خرد الهی، جنت و بهشتی که از حضور شما ساطع می شود در شما جریان دارد پس چرا به دنبال برهان می گردید؟ چه برهانی بهتر از این بیاوریم که شما خود خدا هستید. بقیه برهانها که من های ذهنی به دنبال آن می گردند همه از روی ذهن است و هیچ خردی در آنها وجود ندارد.

به اندازه ای که حضور پیدا می کنید و دلق را بیشتر گرو می گذارید برهان بیشتری از شما ساطع می شود. اگر انسان برای یک مدتی بصورت دائم با تمرین در خرابات زندگی کند یک زمانی می بیند که دیگر دلق پوسیده شده است و دیگر اصلاً "نیازی به دلق ندارد. اگر شما چند وقتی راست بگویید و دیگر آبروی مصنوعی نداشته باشید دیگر نیازی به دلق ندارید.

پس بدون هیچ ترسی می گوئید هر چیزی که دارم شما بدانید چون من اینگونه هستم و اگر انسان روراست باشد دیگری احتیاجی به دروغ گفتن ندارد ولی من ذهنی که می آید پنهان کاری و دروغ گفتن را به دنبال دارد.

گر رفت زر و سیم با سینه سیمینم و بی سر و سامانم سامان خراباتم

ما چیزهایی در ذهن با سینه سیمین خود ساخته ایم که به نظر نقره ای رنگ هستند. در ذهن ما سینی ساخته ایم و چیزهای به نظر زیبا که همه از جنس مفرق هستند را روی آن چیده ایم و به عنوان زر و سیم به آنها نگاه می کنیم و به آنها چسبیده ایم از جمله وابستگیها و مطعلقات ما، بسیار هم اصرار داریم که این سینی دروغین را با محتویاتش به دیگران هم نشان دهیم. چون اگر این سینی از بین برود و محتویات آن را به هم بریزیم، ذهن ما آشفته می شود که این بسیار هم خوب است، اگر دیگر حرفهای مردم که از ذهن می آید برای ما بی اهمیت شد، آن زمان ما در فضای خرابات هستیم این نشانه بسیار خوبی است. اما این به معنای آن نیست که بی احترام باشیم یا آبروی خودمان را ببریم.

مردم معمولاً "به دنبال الگوی عمل می گردند. الگوی عمل از خرد شما سرچشمه می گیرد. آیا شما می خواهید ماهیگیری بیاموزید یا فقط یک ماهی می خواهید. اگر می خواهید ماهیگیری بیاموزید باید وارد خرابات شوید و دلق را رها کنید.

گر بی سر و سامانم سامان خراباتم. اگر بی سر و سامان هستم در عین حال من نظم زندگی هستم. آنطور که زندگی به ما نشان می دهد همان را می بینیم. سامان در اینجا همان نظم خدایی است. شما همان نظم خدایی هستید و حداقل اگر به حضور هم زنده نباشید قسمتی از آن را با چشم هم می توان دید. برای مثال بدن ما که با چه نظم و ظرافتی کار می کند. چرا این نظم در فکرها و اعمال ما نباشد؟ چرا اجازه نمی دهید همان نظمی که بدن شما را به این زیبایی اداره می کند زندگی شما را هم اداره کند. این همان معناست که می گوید:

رفته ره درشت من بار گران ز پشت من دلبر بردبار من آمده برده بار من

بنابراین باید اجازه بدهیم که آبروی مصنوعی ما را دلبر بردبار ما که همان خدا یا هوشیاری است ببرد. مولانا در ادامه می فرماید:

ای ساقی جان جانی شمع دل ویرانی ویران دلم را بین ویران خراباتم

ساقی جان همان خداست و می گوید شما جان هستید پس شما اگر چیزی را از آن فضا خلق کنید باید آن را رها کنید و دوباره به فضای حضور بروید و چیز جدید دیگری از آن فضا بیاورید. مولانا هم همین کار را کرده است و لحظه به لحظه شعری دیگر خلق کرده و رها کرده است و هر لحظه به فضای حضور می رفته و پر از انرژی حضور می شده و باز می گشته. دل ویران یعنی این لحظه هر چه از آن فضا می آورید در همان لحظه هم خراب می کنید تا در مرکز شما قرار نگیرد که با آن هم هویت شوید و تبدیل به فرم شود.

دل شما نمی تواند از جنس من ذهنی باشد. اگر دل، ویران نباشد و از باورها تشکیل شده باشد بنابراین نمی تواند دل ما را روشن کند پس ما به نور اصلی خود که همان نور خدایی است نیاز داریم. هر لحظه تسلیم شوید و هر درد، کینه یا رنجشی که از کسی دارید همان لحظه بیاندازید. فضای درون را باز کنید و همه را در آن جای بدهید. خداوند نورش را در جایی که ویران است روشن می کند و در دلی که با دردها هم هویت است نوری را روشن نمی کند پس دل خود را ویران کنید.

گویی که تو را شیطان افکند در این ویران خوبی ملک دارد شیطان خراباتم

آن کسی که با باورها هم هویت است به کسی که به زندگی در این لحظه زنده است می گوید که تو مثل من نیستی چون شیطان تو را گول زده است و در این ویرانی انداخته است. کسی که در دلش نور خدا هست هیچ باور دیگری نیست و کسی که در دلش باورهای هم هویت شده هست فکر می کند که شیطان کسانی را که به حضور رسیده هستند به گمراهی کشانده است. در صورتیکه شیطان کسی را که در مرکزش باورهای هم هویت شده دارد گول زده است. ما در این دل ویران که هر لحظه نور خدا منعکس می شود حتی شیطان ما خوی ملک دارد یعنی شیطان درون ما هم خود خداست و تبدیل به خدایت شده است.

اگر همه هم هویت شدگیها را با هم جمع کنید یک انرژی کدر و دردمند است که در دل انسانها و در ذهن ما زندگی می کند.

هر گه که خمش باشم من خم خراباتم هر گه که سخن گویم دربان خراباتم

ما باید به خرابات برویم و پر از عشق الهی شویم و به دنیا پخش کنیم. خاموشی، حرف نزدن و سکوت بسیار شبیه اصل ماست چون کمتر به ذهن می رویم و حرفهای ذهن را به زبان می آوریم. خاموش که هستیم به اصل خودمان بسیار نزدیکتر هستیم و شراب خرابات، ایمان خرابات، زندگی زنده خرابات هستیم و عشق پخش می کنیم. هر زمانی که شروع به حرف زدن می کنیم دربان خرابات می شویم البته دربان خرابات بودن هم خوب است اما اگر از خرابات دورتر شویم خودمان را گم خواهیم کرد پس زمانی که حرف می زنیم باید مراقب باشیم که با حرفهای خودمان از خرابات بیرون نیفتیم.

